

بررسی انتقادی دیدگاه ماریا آلوآرز در باب مثال‌های نقضِ فرانکفورتی

محمدامین خدامرادی^۱

کرامت ورزدار^۲

چکیده

مسئله اساسی این پژوهش گزارش دیدگاه ماریا آلوآرز در باب مثال‌های نقضِ فرانکفورتی و هدف از آن تحلیل انتقادی این دیدگاه براساس نقدِ نظری در باب سرشتِ کنش است. مطابق با «اصل امکان‌های بدیل»، کنشگر الف در قبالِ یک کنش به لحاظ اخلاقی مسئول است، تنها اگر کنشگر الف می‌توانست به گونه‌ای دیگر عمل کند. هدف از مثال‌های نقضِ فرانکفورتی، نشان دادنِ کذبِ این اصل است. در این مثال‌ها، کنشگری به تصویر کشیده می‌شود که با اینکه نمی‌تواند به گونه‌ای دیگر عمل کند، اما همچنان در قبالِ کنش خود مسئولیت اخلاقی دارد. آلوآرز که یکی از حامیانِ «اصل امکان‌های بدیل» است، با تکیه بر ضرورتِ وجودِ شرطِ «اجتناب‌پذیری» در ساختارِ «کنش»، مثال‌های نقضِ فرانکفورتی را به دلیلِ عدم رعایتِ این شرط به چالش می‌کشد. این رویکرد موردِ انتقاد برخی از فیلسوفان معاصر همچون جاستین کیپس قرار گرفته است. کیپس با ذکرِ مثالِ نقضِ «اجتناب‌پذیری» را عنصرِ ذاتیِ «کنش» نمی‌داند و بر همین اساس معتقد است که می‌توان مثال نقضِ فرانکفورتی را به گونه‌ای بازسازی کرد که در برابرِ اشکالِ آلوآرز مقاوم باشد. بر اساس نتایج این پژوهش، موضعِ کیپس از حمایتِ شهودیِ قوی‌تری برخوردار است و در نتیجه باور به آن معقول‌تر است.

کلیدواژه‌ها: اصل امکان‌های بدیل، سرشت کنشگری، قدرت علیّ دو سویه، ماریا آلوآرز، جاستین کیپس.

۱. دانشجوی کارشناسی ارشد رشته فلسفه دین، دانشگاه تهران (نویسنده مسئول).

amin.khodamoradi@ut.ac.ir

keramat.varzdar@ut.ac.ir

۲. مدرّس گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه تهران.

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۳/۱۵ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۸/۸

مقدمه

بحث از مسئولیت اخلاقی انسان در قبال کنش‌هایش و تعیین شروط لازم و کافی آن، یکی از جدی‌ترین مباحث فلسفی در گفتمان فلسفه تحلیلی در دوره معاصر است. یکی از شروط لازم پیشنهادی برای مسئولیت اخلاقی، که موافقان و مخالفان برجسته‌ای دارد، «توانایی به گونه‌ای دیگر عمل کردن» یا «توانایی اجتناب کردن» است که آن را در قالب «اصل امکان‌های بدیل»^۱ بیان می‌کنند^۲ (McKenna & Pereboom, 2016, pp. 102-123). بر اساس این اصل: کنشگر الف در قبال کنش x به لحاظ اخلاقی مسئول است، تنها اگر کنشگر الف می‌توانست کنشی غیر از x انجام دهد یا می‌توانست که x را انجام ندهد (Stump, 1996, p. 73). هری فرانکفورت^۳ در مقاله جریان‌ساز^۴ «امکان‌های بدیل و مسئولیت اخلاقی» با ارائه مثال نقضی (Frankfurt, 1969, pp. 835-836) که از آن پس به مثال‌های نقض فرانکفورتی^۵ معروف شدند مدعی شد که «امکان‌های بدیل»، شرط لازم مسئولیت اخلاقی نیست. الگوی واحدی که در این مثال‌های نقض پیاده می‌شود، ترسیم کنشگری است که با اینکه نمی‌تواند به گونه‌ای دیگر عمل کند، همچنان در قبال کنش خود مسئولیت اخلاقی دارد و سزاوار ستایش یا سرزنش است (Fischer & Ravizza, 1991, pp. 258-259).

یکی از نقدهای حامیان «اصل امکان‌های بدیل» در برابر مثال‌های نقض فرانکفورتی، متمرکز بر «سرشت کنشگری» است. این دسته از حامیان اصل امکان‌های بدیل به تحلیل مفهوم «کنشگری» می‌پردازند و معتقدند که «داشتن امکان‌های بدیل» یکی از شروط لازم برای «کنشگری» است (Alvarez, 2013, pp. 101-121; Steward, 2020, pp. 342-). Steward, 2022, pp. 1167-1184. راهکار مبتنی بر «سرشت کنشگری» هم می‌تواند به عنوان استدلالی مستقل به نفع «اصل امکان‌های بدیل» اقامه شود و هم می‌تواند به مثابه اشکالی علیه مثال‌های نقض فرانکفورتی به کار رود. ماریا آلوآرز^۶، استاد فلسفه در کالج کینگ لندن، از افرادی است که این راهکار را علیه مثال‌های نقض فرانکفورتی به کار

1. The principle of alternative possibilities (PAP)

2. Harry Gordon Frankfurt

3. Frankfurt-style counterexamples

4. Maria Alvarez

۲۵۷ بررسی انتقادی دیدگاه‌های آلوارز در باب مثال‌های نقضِ فرانکفورتی

می‌گیرد.ⁱⁱⁱ در دیدگاه آلوارز، «توانایی اجتناب کردن» نه تنها از شروط لازم برای کنشی است که کنشگر در قبال آن به لحاظ اخلاقی مسئول است، بلکه از شروط لازم برای مطلق کنش به حساب می‌آید. وی معتقد است که کارآمدی مثال‌های نقضِ فرانکفورتی مستلزم تحقق «کنش اجتناب‌ناپذیر»^۱ است؛ در حالی که از نظر آلوارز، اجتناب‌پذیری جزء لاینفک کنش به شمار می‌آید و مفهوم «کنش اجتناب‌ناپذیر» حاوی تناقض است (Alvarez, 2009, pp. 61-81).

جاستین کیپس^۲، یکی از منتقدان رویکرد آلوارز در باب سرشت کنشگری است.^{iv} وی معتقد است که مفهوم «کنش اجتناب‌ناپذیر» دارای انسجام مفهومی و نیز دارای مصداق است. اگرچه کیپس خود از منتقدان جدی مثال‌های نقضِ فرانکفورتی است، اما بر این باور است که مثال‌های مذکور گزندی از انتقاد آلوارز نمی‌بینند (Capes, 2024, pp. 57-73).

هدف نگارندگان در این مقاله، تبیین و نقد استدلال آلوارز علیه مثال‌های نقضِ فرانکفورتی به روش توصیفی-تحلیلی است. بر این اساس، این پژوهش به دنبال پاسخ به این پرسش است که آیا انتقاد آلوارز به مثال‌های فرانکفورتی وارد است یا خیر. فرضیه پژوهش حاضر این است که موضع آلوارز در باب سرشت کنشگری نادرست است و در نتیجه، انتقاد وی به مثال‌های نقضِ فرانکفورتی وارد نیست. در این پژوهش نشان داده می‌شود که اختلاف آلوارز و کیپس به این مسئله مربوط می‌شود که آیا «داشتن حداقل یک انگیزه برای اجتناب کنشگر الف از کنش x»، برای «اجتناب کنشگر الف از کنش x» شرط لازم است یا خیر و سعی می‌شود از این ایده که باور به شرط مذکور از عدم باور به آن معقول‌تر است، دفاع شود. بدین منظور، پژوهش حاضر در پنج بخش تنظیم شده است. بخش اول به معرفی مثال‌های نقضِ فرانکفورتی، اصل امکان‌های بدیل و تفسیر آلوارز از این اصل اختصاص دارد. در بخش دوم، تحلیل آلوارز از «کنشگری» و ارتباطش با «داشتن امکان‌های بدیل» بررسی می‌شود. بخش سوم، به تشریح استدلال آلوارز علیه مثال‌های نقضِ فرانکفورتی اختصاص می‌یابد. در بخش چهارم، به انتقاد مطرح شده از سوی جاستین کیپس بر استدلال آلوارز و تبیین مثال نقضِ فرانکفورتی بازسازی شده کیپس پرداخته

1. Unavoidable action

2. Justin Capes

می‌شود. در بخش پنجم و پایانی، سعی می‌شود که پاسخی مبتنی بر دیدگاه آلواریز به این مثال نقض بازسازی شده ارائه، پیش فرض محل مناقشه آلواریز و کیپس روشن، و در نهایت میزان معقولیت باور به هر کدام از این دو پیش فرض سنجیده شود.

پیشینه پژوهش

در باب مثال‌های نقض فرانکفورتی و انتقادات وارد بر آنها، چندین پژوهش در زبان فارسی نگاشته شده است، اما در هیچ یک از آنها به نقد آلواریز بر این مثال‌ها پرداخته نشده است. جواد دانش در مقاله «دفاع دوحدی و راه‌حل‌های فرانکفورتی مقابل آن» به بررسی یکی دیگر از اشکالات مطرح شده بر مثال‌های نقض فرانکفورتی، موسوم به «دفاع دوحدی^۱»، پرداخته و سعی کرده از آن دفاع کند (دانش، ۱۴۰۰، صص ۱۳۱-۱۵۳). همچنین وی و توکل کوهی در مقاله‌ای با عنوان «کورسوی آزادی در دفاع از اصل امکان‌های بدیل» به طرح و دفاع از یکی دیگر از اشکالات اقامه شده علیه مثال‌های نقض فرانکفورتی، موسوم به «دفاع کورسوی آزادی^۲» پرداخته‌اند (دانش و کوهی، ۱۴۰۰، صص ۱۶۱-۱۷۵). در ارتباط با پژوهش‌های انجام شده پیرامون اصل امکان‌های بدیل نیز، برای مثال، می‌توان به مقاله فخرالسادات علوی اشاره کرد که نویسنده در آن به رهیافت‌های گوناگون سازگار گروان^۳ و ناسازگار گروان^۴ پیرامون این اصل می‌پردازد (علوی، ۱۳۹۸، صص ۱۳-۳۴). در هیچ یک از مقالات یاد شده، اثری از راهکار مبتنی بر «سرشت کنشگری»-چه در مقام استدلالی به نفع اصل امکان‌های بدیل و چه در مقام نقد مثال‌های نقض فرانکفورتی- به چشم نمی‌خورد. همچنین اثری در باب آرای آلواریز پیرامون تحلیل «کنشگری» یافت نمی‌شود. در پژوهش حاضر سعی می‌شود استدلال مبتنی بر «سرشت کنشگری» آلواریز، در مقام نقد مثال‌های نقض فرانکفورتی، طرح و نقد شود.

1. Dilemma defense
2. Flicker of freedom defense

۳. قائلین به سازگاری اراده آزاد و مسئولیت اخلاقی با تعیین گروهی

۴. قائلین به ناسازگاری اراده آزاد و مسئولیت اخلاقی با تعیین گروهی

۱. اصل امکان‌های بدیل و مثال‌های نقض فرانکفورتی

۱-۱. تفسیر آلوارز از اصل امکان‌های بدیل

بحث در باب «اصل امکان‌های بدیل» به قبل و بعد از انتشار مقاله «امکان‌های بدیل و مسئولیت اخلاقی در سال ۱۹۶۹ تقسیم می‌شود. تا پیش از انتشار مقاله فرانکفورت، هم سازگار گروان و هم ناسازگار گروان، صدق این اصل را بدیهی می‌دانستند^v (Blumenfeld, 1971, p. 339). فرانکفورت با زیر سؤال بردن صدق اصل امکان‌های بدیل بحث را وارد مرحله‌ی جدیدی کرد.^{vi} صورت‌بندی مشهور وی از این اصل چنین است:

«کنشگر الف در انجام کنش x دارای مسئولیت اخلاقی است، تنها اگر کنشگر الف می‌توانست به گونه‌ای دیگر عمل کند» (Frankfurt, 1969, p. 829).

آلوارز معتقد است که دو تفسیر^{vii} از این اصل وجود دارد که عبارتند از: الف) کنشگر الف در قبال انجام کنش x دارای مسئولیت اخلاقی است، تنها اگر کنشگر الف می‌توانست از انجام کنش x اجتناب کند.

ب) کنشگر الف در قبال انجام کنش x دارای مسئولیت اخلاقی است، تنها اگر کنشگر الف می‌توانست کنش دیگری، مانند y، به جای کنش x انجام دهد. (Alvarez, 2009, p. 63).

از نظر آلوارز نکته مهم در تفسیر الف این است که اجتناب کردن کنشگر الف از انجام کنش x مستلزم انجام کنشی از سوی الف نیست، بلکه صرفاً بدین معناست که اولاً کنشگر الف کنش x را انجام ندهد و ثانیاً انجام ندادن کنش x بر عهده کنشگر الف باشد.^{viii} بنابراین تفسیر الف از اصل امکان‌های بدیل مستلزم انجام کنش دیگری از سوی کنشگر نیست، در حالی که تفسیر ب مستلزم انجام دادن کنش دیگری از سوی کنشگر است. آلوارز تفسیر صحیح از اصل امکان‌های بدیل را تفسیر الف (که از تفسیر ب ضعیف‌تر است) می‌داند و معتقد است که نه دلیلی به نفع تفسیر ب یافته است و نه تفسیر سنتی از اصل امکان‌های بدیل چنین بوده است (Alvarez, 2009, p. 63). به منظور سهولت در ادامه بحث، تفسیر آلوارز از اصل امکان‌های بدیل را با مفهوم جهان‌های ممکن بیان می‌کنیم. بر این اساس، تفسیر آلوارز از اصل امکان‌های بدیل چنین صورتی پیدا می‌کند:

«کنشگر الف در قبال انجام کنش x در جهان W1 به لحاظ اخلاقی مسئول است، تنها اگر جهان ممکنی مانند W2 وجود داشته باشد که کنشگر الف در W2 از انجام کنش x اجتناب کند».

۱-۲. مثال‌های نقضِ فرانکفورتی

از نظر فرانکفورت، می‌توان با مثال نقضی نشان داد که یک کنشگر با وجود فقدان امکان‌های بدیل باز هم به لحاظ اخلاقی مسئول است و بنابراین، اصل امکان‌های بدیل شرط لازم مسئولیت اخلاقی نیست. الگوی مشترک مثال‌های نقضِ فرانکفورتی این است که کنشگر الف در دو جهان وجود دارد که یکی از این جهان‌ها، جهان واقع^۱ و دیگری جهان خلاف واقع^۲ است. کنشگر در جهان واقع و خلاف واقع کنش واحدی را انجام می‌دهد؛ با این تفاوت که در جهان واقع به خاطر دلایل^۳ خود و در جهان خلاف واقع به خاطر فعالیت مداخله‌گر خلاف واقع^۴ کنش مذکور را انجام می‌دهد. ix آزمایش فکری فرانکفورت، به این شرح است:

«بابک به دنبال آن است که عرفان دست به کنش خاصی مانند قتل احسان بزند. وی تمام اقدامات لازم در جهت اینکه عرفان را مجبور به کشتن احسان کند فراهم کرده است؛ برای مثال، تهدید عرفان در صورت سرپیچی از قتل احسان یا حتی دستکاری مغز عرفان و ایجاد یک سلسله فعالیت‌های نوروئی خاص که قتل احسان توسط عرفان را متعین کنند. با این حال، بابک تصمیم گرفته است زمانی از این اقدامات استفاده کند که عرفان با دلایل خودش، احسان را نکشد. از این رو، بابک تصمیم می‌گیرد چنانچه عرفان به خاطر دلایل خودش تصمیم به قتل احسان گرفت^x، هیچ اقدامی انجام ندهد و تنها در صورتی که عرفان می‌خواست تصمیم دیگری اتخاذ کند، وارد عمل شده و بابک را از طریق تهدید یا دستکاری مغزی وادار به کشتن احسان کند. xi روز موعود فرا می‌رسد و عرفان - که تحت نظارت بابک است - به خاطر دلایل خودش و بدون دخالت بابک احسان را می‌کشد (Frankfurt, 1969, pp. 835-836).^o

فرانکفورت معتقد است که اگرچه عرفان نمی‌توانست کنشی به جز قتل احسان را انجام دهد، اما شهود قوی ما تأیید می‌کند که عرفان در قبال این قتل به لحاظ اخلاقی مسئول است و در نتیجه، اصل امکان‌های بدیل شرط لازم مسئولیت اخلاقی نیست.

1. Actual world

2. Counterfactual world

۳. منظور از دلایل (Reasons) مجموعه باورها، امیال و عواطف کنشگر است.

4. Counterfactual intervener

۵. البته فرانکفورت کنش خاصی را مطرح نمی‌کند. از آنجایی که در ادبیات بحث از مثال‌های نقضِ فرانکفورتی، استفاده از مثال به قتل رساندن بسیار شایع است، ما نیز از همین مثال پیروی کردیم.

۲. سرشت کنشگری و امکان‌های بدیل

دو رویداد^۱ «ریزش موی سر» و «خواندن کتاب» را در نظر بگیرید. ریزش موی سر صرفاً یک رویداد است، در حالی که کتاب خواندن رویدادی است که به منزله کنش یک کنشگر محسوب می‌شود. هیچ‌گاه نمی‌گوییم: «این کامران است که دارد موی سرش را می‌ریزند»^۲، درحالی‌که می‌گوییم: «این کامران است که دارد کتاب می‌خواند». یکی از اهداف نظریه کنش، ترسیم مرز میان کنش و رویداد صرف است (Davidson, 1980, ch. 3). به تعبیر دقیق‌تر، هر کنشی رویداد است، اما هر رویدادی کنش نیست. سؤال اینجا است که چه چیزی سبب می‌شود که رویدادی را کنش به حساب آوریم؟

آلوارز معتقد است «کنشگری» هنگامی پدید می‌آید که پای اعمال نوعی قدرت علی از سوی کنشگر در میان باشد؛ قدرتی علی که وی آن را «قدرت علی دو سویه»^۳ می‌نامد (Alvarez, 2013, p. 101). وی برای شرح نظریه خود-که آن را «نظریه قدرت علی دو سویه» در باب کنش می‌نامیم- از دو اصطلاح توانایی^۴ و فرصت^۵ استفاده می‌کند. منظور از توانایی، علم و مهارت نسبت به انجام یک کنش است؛ درحالی‌که فرصت، شرایط و بستری است که اجازه می‌دهد توانایی کنشگر اعمال شود. به دیگر سخن، «فرصت» نسبت به کنشگر، امری بیرونی و توانایی نسبت به کنشگر، امری درونی محسوب می‌شود (Kenny, 1975, p. 133). برای فهم دقیق‌تر می‌توان به مثال اُملت پختن-با اندکی تغییر- از آلوارز توجه کرد.

بر اساس این مثال، فرض می‌کنیم که من به آشپزخانه می‌روم و شروع به درست کردن اُملت می‌کنم. اگر این رویداد- درست کردن اُملت- یکی از کنش‌های من محسوب شود (که می‌شود) من باید درباره آن دارای «قدرت علی دو سویه» باشم. برای اینکه من در رابطه با درست کردن اُملت دارای قدرت علی دو سویه باشم، باید:

1. Event

۲. منظور ریزش طبیعی مو است، نه اینکه کسی موی سر خود را بکند که قطعاً دومی، بر خلاف اولی، مصداقی از کنش است.

3. Two-way causal power

4. Ability

5. Opportunity

(۱) توانایی درست کردن اُملت را داشته باشم؛ یعنی مهارت لازم برای اُملت درست کردن را داشته باشم.

(۲) فرصت درست کردن اُملت برای من مهیا باشد. برای مثال، حداقل یک تخم مرغ داشته باشم و وسایل ضروری برای پخت و پز حاضر باشد.

(۳) اینکه توانایی خود را در جهت درست کردن یا درست نکردن اُملت اعمال می‌کنم، بر عهده خودم باشد؛ یعنی^{xii} اینکه در صورت مهیا بودن فرصت، بر عهده‌ی من باشد که اُملت درست کنم یا نکنم (Alvarez, 2013, p. 109).

از نظر آلوارز، شرط سوم - یعنی اینکه بر عهده من باشد که اُملت درست کنم یا نکنم - بدین معناست که من در درست کردن اُملت دارای امکان‌های بدیل هستم. اگر رویدادی برای من اجتناب‌ناپذیر باشد، آن رویداد کنش من به شمار نمی‌آید. آلوارز با به کار گرفتن اصطلاح ظرفیت^۱ به تفاوت میان رویداد اجتناب‌پذیر و اجتناب‌ناپذیر می‌پردازد. در رویدادهای اجتناب‌ناپذیری که برای من رخ می‌دهد - در صورت مهیا بودن شرایط - ظرفیت من اعمال می‌شود؛ اما اعمال یا عدم اعمال ظرفیت مذکور بر عهده من نیست. مثال آلوارز در اینجا، رویداد «شنیدن صدا» است. من ظرفیتی برای شنیدن صدا دارم. اگر فرصت شنیدن صدا برای من مهیا باشد - برای مثال، مسافت بین من و منشأ صدا زیاد نباشد، یعنی نظام شنوایی من سالم باشد، مانعی میان گوش من و صدا حائل نشده باشد و ... ظرفیت من برای شنیدن صدا اعمال می‌شود و من صدا را می‌شنوم، اما اعمال این ظرفیت بر عهده من نیست. آلوارز، به تبعیت از ارسطو^۲، این ظرفیت‌ها را «قدرت یک سویه^۳» می‌نامد^{xiii} (Alvarez, 2013, p. 109).

آلوارز داشتن قدرت یک‌سویه را برای تبدیل یک «رویداد» به «کنش» کافی نمی‌داند. به دیگر سخن، وی معتقد است که وجود «اجتناب‌پذیری» در «اعمال ظرفیت» یکی از ویژگی‌های ضروری «کنش» است و در نتیجه، «کنش اجتناب‌ناپذیر» عبارتی متناقض است. از این رو برخی افراد، این نظریه را «نظریه اجتناب‌پذیری» در باب کنش نامیده‌اند (Shabo, 2011, p. 506).

1. Capacity
2. Aristotle
3. One-way power

۲۶۳ بررسی انتقادی دیدگاه‌های آلوارز به مثال‌های نقض فرانکفورتی

تفاوت کنش و رویداد صرف در «یک سویه» یا «دو سویه» بودن قدرت است. اگر فرصت به وقوع پیوستن رویداد x فراهم باشد و این بر عهده کنشگر باشد که x به وقوع پیوندد یا نیوندد؛ آنگاه اگر x به وقوع پیوندد، x کنش کنشگر محسوب می‌شود. در طرف مقابل، اگر فرصت به وقوع پیوستن رویداد x فراهم باشد و این بر عهده کنشگر نباشد که x به وقوع پیوندد یا نیوندد (یعنی به محض فراهم شدن فرصت برای تحقق x ، x به نحو اجتناب‌ناپذیری به وقوع می‌پیوندد)؛ آنگاه وقوع x یک رویداد صرف است و نه مصداقی از کنش‌های کنشگر.

بخش سوم) انتقاد آلوارز به مثال‌های نقض فرانکفورتی

در بخش نخست مشخص شد که تفسیر آلوارز از اصل امکان‌های بدیل عبارت است از: «کنشگر الف در قبال انجام کنش x در جهان $W1$ به لحاظ اخلاقی مسئول است، تنها اگر جهان ممکن‌ی مانند $W2$ وجود داشته باشد که کنشگر الف در $W2$ از انجام کنش x اجتناب کند». با جای‌گذاری عرفان در مقام کنشگر و قتل احسان در جایگاه کنش، خواهیم داشت: «عرفان در قبال قتل احسان در $W1$ به لحاظ اخلاقی مسئول است، تنها اگر جهان ممکن‌ی $W2$ وجود داشته باشد که عرفان در $W2$ از قتل احسان اجتناب کند».

$W1$ و $W2$ ، به ترتیب، جهان‌های واقع و خلاف واقع هستند. موفقیت مثال نقض فرانکفورتی در گرو این است که اولاً، عرفان در جهان واقع ($W1$) در قبال قتل احسان دارای مسئولیت اخلاقی باشد و ثانیاً، عرفان در جهان خلاف واقع ($W2$) - جهانی که در آن مداخله‌گر خلاف واقع فعال است - از قتل احسان اجتناب نکند؛ زیرا اجتناب‌پذیری عرفان به معنای وجود امکان بدیل است. راهبرد فرانکفورت برای اینکه نشان دهد عرفان در جهان خلاف واقع از قتل احسان اجتناب نمی‌کند، روشن است. وی معتقد است با دخالت عامل بیرونی، عرفان در جهان خلاف واقع قطعاً احسان را می‌کشد و در نتیجه، از کشتن احسان در جهان خلاف واقع اجتناب نمی‌کند.

آلوارز در انتقاد از مثال‌های نقض فرانکفورتی بر روی همین مطلب دست می‌گذارد. وی معتقد است که در جهان خلاف واقع، «قتل احسان» را نمی‌توان به‌مثابه «کنش عرفان»

در نظر گرفت و در نتیجه نمی‌توان گفت که عرفان در جهانِ خلاف واقع از قتل احسان اجتناب نمی‌کند.

در ابتدا باید به نقشی که مداخله‌گرِ خلاف واقع ایفا می‌کند، توجه کرد. آلوارز اعتقاد دارد که قدرتِ مداخله‌گرِ خلاف واقع باید به قدری باشد که عرفان نتواند در برابر آن مقاومت کند. (Alvarez, 2009, p. 67). به عبارت دیگر، فعال شدن مداخله‌گرِ خلاف واقع باید شرط کافی برای «قتل احسان به دست عرفان» باشد. اگر فعال شدن مداخله‌گرِ خلاف واقع شرط کافی برای «قتل احسان به دست عرفان» نباشد، پس جهان ممکن W3 وجود دارد که در آن باوجود فعال شدن مداخله‌گرِ خلاف واقع، عرفان احسان را نمی‌کشد و این یعنی به معنای شکستِ مثال نقضِ فرانکفورتی است؛ چرا که فرض مثال‌های نقضِ فرانکفورتی بر این است که یا مداخله‌گرِ خلاف واقع خاموش باقی می‌ماند و عرفان برای خاطرِ دلایل خودش احسان را می‌کشد (جهان واقع) یا اینکه مداخله‌گرِ خلاف واقع فعال می‌شود و عرفان برای خاطرِ فعالیت مداخله‌گرِ خلاف واقع احسان را می‌کشد و هیچ جهانِ سومی هم وجود ندارد. بنابراین آلوارز نتیجه می‌گیرد که فعالیت مداخله‌گرِ خلاف واقع باید «قتل احسان به دست عرفان» را متعین سازد^۱ (Alvarez, 2009, p. 67)؛ به نحوی که هیچ جهان ممکن وجود نداشته باشد که در آن مداخله‌گرِ خلاف واقع شروع به فعالیت می‌کند، اما عرفان احسان را به قتل نمی‌رساند.

آلوارز پس از تبیین نقشِ مداخله‌گرِ خلاف واقع، در گام دوم، به نامزدهای پیشنهادی فرانکفورت برای ایفای این نقش می‌پردازد. یکی از گزینه‌ها، تهدیدِ رعب‌آور عرفان توسط بابک است. آلوارز معتقد است که یک تهدید، هر چه قدر هم که پر قدرت و مهیب باشد، باز هم احتمال سرپیچی از تهدید را به صفر نمی‌رساند. کارِ تهدید این است که سرپیچی از کار خواسته شده را به شدت ناخوشایند می‌سازد، نه اینکه امکانِ سرپیچی را حذف کند (Alvarez, 2009, p. 72). بنابراین، گزینه تهدید نمی‌تواند نقشِ مداخله‌گرِ خلاف واقع را ایفا کند. گزینه دیگر، تحریک مستقیم مغز عرفان توسط بابک است. آلوارز می‌پذیرد که این گزینه، احتمالِ «عدم قتل احسان» را به صفر می‌رساند؛ یعنی هیچ جهان

1. Determine

۲۶۵ بررسی انتقادی دیدگاه‌های آلوارز در باب مثال‌های نقض فرانکفورتی

ممکنی وجود ندارد که بابک، مغز عرفان را در جهت کشتن احسان دستکاری کند و با این حال، احسان به قتل نرسد.

پس از شفاف‌سازی نقش مداخله‌گر خلاف واقع، آلوارز استدلال خود را علیه مثال‌های نقض فرانکفورتی مطرح می‌کند. از نظر او، «تعیین بخشی مداخله‌گر خلاف واقع» با «کنشگری عرفان در جهان خلاف واقع» ناسازگارند. در بخش دوم از همین مقاله مشخص شد که آلوارز معتقد است که یکی از شروط لازم برای اینکه رویداد x ، کنش کنشگر الف محسوب شود این است که کنشگر الف بتواند از x اجتناب کند. بنابراین، طبق «نظریه قدرت علی دو سویه» آلوارز در باب کنش: عرفان احسان را می‌کشد، تنها اگر عرفان می‌توانست از کشتن احسان اجتناب کند. در مثال‌های نقض فرانکفورتی، جهان خلاف واقع جهانی است که در آن، مداخله‌گر خلاف واقع فعال می‌شود و احتمال «به قتل نرسیدن احسان» را صفر می‌کند. بنابراین، از یک سو مطابق با تحلیل آلوارز از کنشگری، شرط لازم برای اینکه عرفان در جهان خلاف واقع احسان را بکشد این است که جهان سومی وجود داشته باشد که علی‌رغم فعالیت مداخله‌گر خلاف واقع عرفان از «قتل احسان» اجتناب کند؛ و از سوی دیگر مطابق با نقش مداخله‌گر خلاف واقع در مثال‌های نقض فرانکفورتی، شرط لازم برای موفقیت مثال‌های نقض فرانکفورتی این است که هیچ جهان سومی وجود نداشته باشد که در آن-با وجود فعالیت مداخله‌گر خلاف واقع عرفان از «قتل احسان» اجتناب کند و این چیزی جز تناقض نیست (Alvarez, 2009, pp. 78-79). نقد آلوارز را می‌توان به زبانی دیگر نیز بیان کرد. همانطور که در ابتدای همین بخش اشاره کردیم، به باور آلوارز، موفقیت مثال نقض فرانکفورتی در گرو این است که:

- (۱) عرفان در جهان واقع (W1) در قبال قتل احسان دارای مسئولیت اخلاقی باشد.
- (۲) عرفان در جهان خلاف واقع (W2)- جهانی که در آن مداخله‌گر خلاف واقع فعال است- از قتل احسان اجتناب نکند. حال خود (۲) مستلزم این است:
- (۳) عرفان در جهان خلاف واقع (W2)- جهانی که در آن مداخله‌گر خلاف واقع فعال است- احسان را به قتل برساند. (۳) از دیدگاه آلوارز مستلزم دو گزاره زیر است:
- (۴) جهان ممکن W3- جهانی که در آن مداخله‌گر خلاف واقع فعال است- وجود دارد

که در آن، عرفان از قتل احسان اجتناب می‌کند (تحلیل آلواریز از سرشت کنشگری).
 (۵) هیچ جهان ممکن جهانی که در آن مداخله‌گر خلاف واقع فعال است - وجود ندارد که در آن، عرفان از قتل احسان اجتناب می‌کند (تحلیل آلواریز از نقش مداخله‌گر خلاف واقع).
 واضح است که ترکیب عطفی (۴) و (۵)، مشتمل بر تناقض است. اینکه آلواریز (۴) را از لوازم (۳) می‌داند، مبتنی بر «نظریه قدرت علی دو سویه» او در باب کنش است. اگر رویداد «قتل احسان» بخواهد کنش عرفان محسوب شود، عرفان باید بتواند از «قتل احسان» اجتناب کند. طبق دیدگاه آلواریز، اگر (۴) کاذب و (۵) صادق باشد، اگر چه رویداد «قتل احسان» در W2 رخ می‌دهد؛ اما این رویداد دیگر «کنش عرفان» نیست (Alvarez, 2009, p. 78)، بلکه کنش بابک (مداخله‌گر خلاف واقع) است. این در حالی است که طبق (۳)، این عرفان است که باید کنشگر «قتل احسان» باشد. مثال‌های نقض فرانکفورتی مستلزم صدق این گزاره هستند: «فعالیت مداخله‌گر خلاف واقع، کنش عرفان را اجتناب‌ناپذیر می‌کند»؛ حال آنکه آلواریز این جمله را خود شکن می‌داند، چرا که «کنش» ذاتاً «اجتناب‌پذیر» است. بنابراین باید گفت از آنجایی که موفقیت مثال‌های نقض فرانکفورتی وابسته به صدق (۴) و (۵) است و (۴) و (۵) با یکدیگر ناسازگارند؛ در نتیجه، مثال‌های نقض فرانکفورتی از انسجام درونی برخوردار نیستند.

۴) کیپس و کنش‌های اجتناب‌ناپذیر

جاستین کیپس یکی از اندیشمندانی است که به‌طور مفصل در باب اصل امکان‌های بدیل و مثال‌های نقض فرانکفورتی قلم زده است. با وجود اینکه کیپس از منتقدان مثال‌های نقض فرانکفورتی به‌شمار می‌رود (Capes, 2023, pp. 132-136)، معتقد است که استدلال آلواریز علیه این مثال‌ها ناکارآمد است. به باور کیپس «کنش اجتناب‌ناپذیر» نه تنها ممکن، بلکه محقق هم است. در همین راستا، کیپس معتقد است که می‌توان مثال نقض فرانکفورت را به‌گونه‌ای بازسازی کرد که هم این خود عرفان باشد که در جهان خلاف واقع احسان را به قتل می‌رساند و هم قتل احسان به دست عرفان، اجتناب‌ناپذیر شود. مثال نقض فرانکفورتی بازسازی‌شده کیپس - با اندکی تغییر - چنین است:

۲۶۷ بررسی انتقادی دیدگاه‌های آلوارز در باب مثال‌های نقض فرانکفورتی

«فرض کنید که عرفان - مستقل از اینکه بابک کاری انجام دهد- قصد دارد احسان را به قتل برساند. از آنجایی که بابک می‌خواهد از قتل احسان به دست عرفان اطمینان حاصل کند، تراشه‌ای را - بدون اطلاع عرفان- در مغز وی تعبیه و تمام فعالیت‌های مغزی عرفان را رصد می‌کند. اگر هنگامی که عرفان و احسان با یکدیگر رو به رو شدند، عرفان بی‌معطلی به احسان حمله ور شد؛ بابک هیچ کاری انجام نمی‌دهد و تراشه خاموش باقی می‌ماند؛ اما اگر عرفان و احسان با یکدیگر رو به رو شدند و عرفان در عملی کردن قصد خود دو دل شد، بابک از طریق تراشه از این موضوع آگاه می‌شود. در این صورت، تنها کاری که بابک لازم است انجام دهد این است که وضعیتی ذهنی برای عرفان ایجاد کند که کشتن احسان برایش اجتناب‌ناپذیر شود. برای این کار، بابک باید انگیزه‌های اجتناب از کشتن احسان را از دسترس عرفان خارج کند. بدین منظور، بابک تمام مسیرهای نورونی در مغز عرفان را که متناظر با انگیزه‌های اجتناب از کشتن احسان هستند، از کار می‌اندازد. با همه این تفاسیر، عرفان و احسان یکدیگر را می‌بینند و عرفان بلافاصله به احسان حمله‌ور شده و وی را به قتل می‌رساند.» (Capes, 2024, pp. 57-73).

در مثال نقضی که بیان شد، کیپس معتقد است که اولاً این خودِ عرفان است که در جهانِ خلافِ واقع احسان را به قتل می‌رساند و نه بابک (کنشگری عرفان در جهانِ خلافِ واقع) و ثانیاً قتل احسان به دست عرفان اجتناب‌ناپذیر بوده است (تعیین‌بخشیِ مداخله‌گرِ خلافِ واقع)^۱. دلیل کیپس برای اینکه قتل احسان کنش عرفان بوده است و نه کنش مداخله‌گرِ خلافِ واقع یعنی بابک، این است که عرفان حتی در جهانِ خلافِ واقع هم این قصد را دارد که احسان را به قتل برساند و بابک هیچ نقشی در ایجاد این قصد ایفا نکرده است. در مثال نقض مذکور، عرفان هم در جهانِ واقع (جهانی که در آن مداخله‌گر خاموش باقی می‌ماند) و هم در جهانِ خلافِ واقع (جهانی که در آن مداخله‌گر شروع به فعالیت می‌کند) انگیزه و قصد دارد که احسان را به قتل برساند و فعالیت مداخله‌گر هیچ نقشی در به وجود آمدن این انگیزه و قصد نداشته است. به عبارت دیگر، بابک عرفان را به

۱. در بخش سوم بیان شد که انتقاد آلوارز به مثال‌های نقض فرانکفورتی این بود که همین دو مؤلفه، یعنی «کنشگری عرفان در جهانِ خلافِ واقع» و «تعیین‌بخشیِ مداخله‌گرِ خلافِ واقع» با یکدیگر ناسازگارند.

هیچ کنشی مجبور و ترغیب نمی‌کند که خودِ عرفان قبلاً آن کنش را قصد نکرده باشد. بنابراین از آنجایی که عرفان در جهانِ خلاف واقع - از روی همین انگیزه و قصد است که احسان را به قتل می‌رساند، قتل احسان کنش عرفان محسوب می‌شود. تنها دخالتی که بابک در جهانِ خلاف واقع می‌کند این است که وضعیتِ ذهنی‌ای برای عرفان ایجاد کند که هیچ انگیزه‌ای برای اجتناب کردن نداشته باشد و بدین طریق از عملی کردن قصدش اطمینان حاصل کند. (Capes, 2024, pp. 57-73). از اینجا می‌توان به دلیلِ کیپس برای اینکه «قتل احسان» برای عرفان اجتناب‌ناپذیر است، پی برد. از نظر کیپس، اگر مُحال باشد که عرفان دلیلی برای اجتناب کردن از قتل احسان داشته باشد، آنگاه مُحال است که از قتل احسان اجتناب کند. یکی از نکاتی که موفقیت مثال‌های نقضِ فرانکفورتی به آن وابسته بود - که آلوارز هم بر آن تأکید داشت و کیپس نیز آن را تأیید می‌کند (Capes, 2024, pp. 57-73) - این بود که فعالیت این مداخله‌گرِ خلاف واقع اجتناب کردن از کنش را برای کنشگر مُحال کند؛ و این دقیقاً همان کاری است که در مثال نقضِ بازسازی‌شده‌ی کیپس رخ می‌دهد. فعالیت مداخله‌گرِ خلاف واقع به گونه‌ای است که تمام انگیزه‌های لازم برای اجتناب کردن عرفان از قتل را به صفر می‌رساند؛ به نحوی که هیچ جهان ممکن نیست که در آن مداخله‌گرِ خلاف واقع شروع به فعالیت کند و عرفان حتی دارای یک انگیزه برای اجتناب کردن از قتل باشد. این بدین معناست که مُحال است که عرفان انگیزه‌ای برای اجتناب کردن از قتل داشته باشد و همین امر موجب می‌شود که در تمام جهان‌های ممکن که مداخله‌گرِ خلاف واقع شروع به فعالیت می‌کند، عرفان احسان را قتل برساند که این مساوی است با اجتناب‌ناپذیری قتل احسان به دست عرفان.

بخش پنجم) ارزیابی

در این بخش سعی می‌کنیم با توجه به دیدگاه آلوارز در بابِ اجتناب‌پذیری و اجتناب‌ناپذیری، پاسخی به مثال نقضِ فرانکفورتیِ کیپس مطرح کرده و سپس به تحلیل و نقد آن بپردازیم. کیپس، پیش از طرح مثال نقضِ فرانکفورتی خود، مثالی را در راستای نشان دادنِ امکانِ «کنش اجتناب‌ناپذیر» مطرح می‌کند - مثالی که پیش از کیپس، آلوارز نیز به آن پرداخته است - مثال کیپس، با تغییرات جزئی، از این قرار است:

۲۶۹ بررسی انتقادی دیدگاه‌های آلوارز در باب مثال‌های نقض فرامغز قوی

«ساختمانی را در نظر بگیرید که در آتش می‌سوزد. تعدادی کودک در این ساختمان گرفتار شده و نمی‌توانند خود را نجات دهند. مادر این کودکان خارج از ساختمان است و انگیزه‌ی بسیار زیادی برای دویدن به سمت ساختمان و نجات فرزندانش دارد. فرض کنید که این مادر هیچ انگیزه‌ای برای اجتناب از دویدن به سمت خانه و نجات فرزندانش ندارد (یک انگیزه می‌توانست این باشد که یکی از آتش‌نشان‌ها به مادر اطلاع می‌داد که در صورت ورود وی به خانه، احتمال خرابی و در نتیجه مرگ کودکان افزایش می‌یابد؛ اما در حال حاضر چنین دلیلی در اختیار مادر نیست). به عبارت دیگر، از یک طرف، مادر دارای انگیزه‌هایی به نفع دویدن و وارد ساختمان شدن است که هم از لحاظ کمی زیاد و هم از لحاظ کیفی قوی هستند و از طرف دیگر، هیچ انگیزه‌ای به نفع اجتناب از ورود به ساختمان ندارد؛ یعنی حتی فکر اجتناب کردن از ورود به ساختمان به ذهن مادر هم خطور نکرده است. حاصل آنکه مادر بلافاصله به سمت ساختمان می‌دود و برای نجات جان فرزندانش وارد ساختمان می‌شود» (Capes, 2024, pp. 57-73).

همچنین کیپس از ما می‌خواهد که فرض کنیم، وضعیت ذهنی مادر به گونه‌ای است که امکان کسب انگیزه برای اجتناب کردن یا امکان از دست دادن انگیزه برای ورود به ساختمان برایش مهیا نیست؛ یعنی هیچ جهان ممکن نیست که مادر در آن جهان ممکن، انگیزه‌ای برای اجتناب کردن از ورود به ساختمان داشته باشد یا اینکه انگیزه‌های ورود به ساختمانش را از دست بدهد. کیپس معتقد است که در این صورت، مادر نمی‌تواند^{xiv} از دویدن به سمت ساختمان اجتناب کند (Capes, 2024, pp. 57-73).

دلیل کیپس بر عدم توانایی مادر از اجتناب کردن را می‌توان در پرتو اصطلاح جهان‌های ممکن به‌خوبی توضیح داد. اگر مادر دارای توانایی بر اجتناب کردن (منظور توانایی در لحظه است) باشد، آنگاه جهان ممکن وجود دارد که در آن مادر از دویدن به سمت ساختمان اجتناب می‌کند. سخن کیپس این است که شرط لازم برای اجتناب کردن مادر در جهان ممکن W این است که مادر در W یا باید انگیزه‌ای برای اجتناب کردن کسب کند یا اینکه باید حداقل برخی از انگیزه‌های موجود برای دویدن را از دست بدهد (Capes, 2024, pp. 57-73). حال اگر رخ دادن هر کدام از این دو حالت برای مادر

مُحال باشد؛ یعنی هیچ جهان ممکن وجود نداشته باشد که در آن مادر انگیزه‌ای برای اجتناب کردن کسب کند یا انگیزه‌ای برای دویدن را از دست بدهد، بنابراین هیچ جهان ممکن نیست که مادر در آن از دویدن اجتناب کند، زیرا شرط لازم برای اجتناب کردن از دویدن وقوع یکی از دو حالت یاد شده است. اینکه هیچ جهان ممکن نیست که مادر در آن از دویدن اجتناب می‌کند، به معنای عدم توانایی مادر بر اجتناب کردن است.

کیپس معتقد است که نمونه مادر و دویدنش به سوی ساختمان در حال سوختن، مثال نقضی بر شرط لازم بودن «اجتناب‌پذیری» برای کنش است. نکته جالب توجه اینجاست که آلوارز-در مقام پاسخ‌گویی به برخی اشکالاتی که ممکن است بر «نظریه قدرت علی دو سویه»^۱ اش مطرح شود- دقیقاً همین مثال را ذکر و سعی می‌کند آن را تحلیل کند (Alvarez, 2013, pp. 117-118). از نظر آلوارز، اگر وضعیت ذهنی مادر به گونه‌ای باشد که کسب انگیزه برای اجتناب از دویدن و نیز از دست دادن انگیزه برای دویدن برایش مُحال باشد؛ باز هم می‌تواند از این کار اجتناب کند^{xv}؛ یعنی جهان ممکن وجود دارد که در آن مادر-با وضعیت ذهنی کنونی-از دویدن اجتناب می‌کند.

با دقت در تحلیل‌های متفاوت آلوارز و کیپس از این نمونه واحد، می‌توان دیدگاه آنان را به‌طور کلی بدین صورت بیان کرد:

● آلوارز: جهان ممکن W وجود دارد که در آن، کنشگر الف از کنش x اجتناب می‌کند؛ درحالی که کنشگر الف هیچ انگیزه‌ای برای اجتناب از x در W ندارد و نیز انگیزه‌های بسیاری برای انجام دادن x دارد.

● کیپس: هیچ جهان ممکن W وجود ندارد که در آن، کنشگر الف از کنش x اجتناب کند؛ درحالی که کنشگر الف هیچ انگیزه‌ای برای اجتناب از x در W نداشته باشد و نیز انگیزه‌های بسیاری برای انجام دادن x داشته باشد.

به دیگر سخن، کیپس معتقد است که «داشتن حداقل یک انگیزه برای اجتناب کنشگر الف از کنش x یا از دست دادن برخی از انگیزه‌های انجام دادن کنش x »^۱ شرط لازم برای «اجتناب کنشگر الف از کنش x » است؛ حال آنکه آلوارز چنین شرطی را قبول ندارد. از

۱. به نحو مانعه‌الخلو.

۲۷۱ بررسی انتقادی دیدگاه‌های آلوآرز در باب مثال‌های نقض فرانکفورتی

همین جا می‌توان پی برد که پاسخ آلوآرز به مثال نقض فرانکفورتی مطرح شده از سوی کیپس چه می‌تواند باشد. آلوآرز ممکن است در پاسخ بگوید که اگرچه این خودِ عرفان است که در جهان خلاف واقع احسان را به قتل می‌رساند، اما هیچ ضرورتی وجود ندارد که این کنش را انجام دهد و همچنان گزینه‌ی اجتناب کردن از این کنش به رویش گشوده است. به عبارت دیگر، کنشگری عرفان در جهان خلاف واقع به قیمتِ عدم ایفای نقش مورد نیازِ مداخله‌گرِ خلاف واقع تمام می‌شود. فعالیتِ مداخله‌گرِ خلاف واقع در مثال کیپس - که عبارت است از از دسترس خارج کردن تمام انگیزه‌هایی که به نفع اجتناب کردن از قتل احسان هستند - برای اینکه عرفان احسان را به قتل برساند، شرط کافی نیست؛ یعنی جهان ممکن‌ی وجود دارد که در آن، علی‌رغم از دسترس خارج شدن تمام انگیزه‌های مؤید اجتناب کردن، عرفان باز هم از قتل احسان اجتناب می‌کند.

بنابراین محلّ نزاع اصلی به این باز می‌گردد که «داشتن حداقل یک انگیزه برای اجتناب کنشگر الف از کنش x یا از دست دادن برخی از انگیزه‌های انجام دادن کنش x» شرط لازم برای اجتناب از کنش x است یا خیر؟ به اعتقاد نگارندگان، باور به این شرط از عدم باور به آن معقول‌تر است. برای توضیح مطلب، فرض کنید که شرط مذکور برقرار نیست و تحلیل آلوآرز از مثال مادر و مثال نقض فرانکفورتی مطرح شده از جانب کیپس صحیح است. توجه خود را به مثال مادر معطوف می‌کنیم. از نظر آلوآرز، جهان ممکن‌ی وجود دارد که در آن، مادر علی‌رغم اینکه هیچ دلیلی به نفع اجتناب ندارد و تمام دلایلی که دارد مؤید نجات جان کودک است، کودکانش را نجات نمی‌دهد. پرسشی که مطرح می‌شود این است که آیا ما می‌توانیم تبیینی درباره‌ی این اجتناب کردن ارائه دهیم؟ ظاهراً پاسخ منفی است. تنها چیزی که می‌توانیم بگوییم این است که مادر صرفاً به سمت ساختمان نمی‌دود و کودکانش را نجات نمی‌دهد. از آنجایی که اجتناب کردن نیز از روی قصد انجام می‌شود^۱، این امر بسیار عجیب خواهد بود که در موردی شاهد قصد باشیم، اما هیچ دلیلی را در ارتباط با آن قصد نیابیم. شهود قوی ما حکم می‌کند که در انجام یک کنش یا

۱. بیان شد که از نظر آلوآرز، «اجتناب کنشگر الف از کنش x» بدین معناست که اولاً کنشگر الف کنش x را انجام ندهد و ثانیاً عدم انجام کنش x بر عهده کنشگر باشد. واضح است که قید دوم دالّ بر قصدی بودن اجتناب کردن است.

اجتناب از یک کنش، همواره پای دلایل در میان است و اگر جایی هیچ دلیلی در میان نباشد، فهم ما از انجام دادن یا اجتناب ورزیدن عاجز است. شاید کسی اشکال کند که همین خواستِ مادر برای اجتناب کردن، اجتناب کردن وی را برای ما قابل فهم می‌کند. به نظر می‌رسد که چنین دفاعی نیز کارساز نیست، چرا که پرسشی که مجدداً مطرح می‌شود این است که آیا ممکن است که «خواستِ کنشگر» به x تعلق بگیرد و در عین حال، کنشگر نه تنها انگیزه‌ای به نفع x نداشته باشد، بلکه دارای انگیزه‌های فراوانی به نفع x هم باشد.

نتیجه‌گیری

ما ریا آلواریز از اندیشمندانی است که به انتقاد از مثال‌های نقضِ فرانکفورتی پرداخته است. استدلال وی علیه این مثال‌ها، مبتنی بر «نظریهٔ قدرت علیّ دو سویه» در باب سرشتِ کنشگری است. بر اساس این نظریه، یکی از شروط لازم برای اینکه رویداد x از کنش‌های کنشگر الف به شمار آید، این است که کنشگر الف بتواند از کنش x اجتناب کند. بر این مبنا، آلواریز معتقد است که کنشگر حاضر در مثال‌های نقضِ فرانکفورتی نمی‌تواند در جهانِ خلافِ واقع کنشی انجام دهد؛ و از آنجایی که کارآمدی این مثال‌ها علیه اصل امکان‌های بدیل وابسته به کنشگریِ کنشگر در جهانِ خلافِ واقع است، پس این مثال‌ها نمی‌توانند این اصل را نقض کنند. جاستین کیپس از کسانی است که معتقد است ما در مواردی با «کنش اجتناب‌ناپذیر» رو به رو هستیم؛ مواردی که در آنها وضعیت ذهنیِ کنشگر هیچ انگیزه‌ای به نفعِ اجتناب کردن نداشته، همهٔ دلایلِ حاضر مؤیدِ انجام دادنِ کنش بوده و تغییر این وضعیت ذهنی ناممکن است. وی معتقد است که می‌توان مثال نقضِ فرانکفورتی را به گونه‌ای طراحی کرد که از اشکال آلواریز مصون بماند. در این پژوهش مشخص شد که اختلاف اساسی، بر سر پاسخ به یک پرسش در بابِ شروط لازم «اجتناب کردن از کنش» نهفته است و آن این است که آیا «داشتنِ حداقل یک انگیزه برای اجتناب کنشگر الف از کنش x یا از دست دادن برخی از انگیزه‌های انجام دادنِ کنش x »، برای «اجتناب کنشگر الف از کنش x » شرط لازم است یا خیر؟ در این پژوهش بیان شد که باور به برقراری چنین شرطی از عدم باور به آن معقول‌تر و در نتیجه، موضع کیپس از حمایتِ شهودی قوی‌تری نسبت به موضع آلواریز برخوردار است.

منابع

- دانش، جواد. (۱۴۰۰). دفاع دوحدی و راه‌حل‌های فرانکفورتی مقابل آن. پژوهش‌های عقلی نوین، دوره ۶، شماره ۱۱، صفحات ۱۳۱-۱۵۳.
- دانش، جواد؛ کوهی، توکل. (۱۴۰۰). کورسوی آزادی در دفاع از اصل امکان‌های بدیل. پژوهشنامه فلسفه دین (نامه حکمت)، دوره ۱۹، شماره ۲، صفحات ۱۶۱-۱۷۵.
- علوی، فخرالسادات. (۱۳۹۸). آیا اختیار بمعنای برخورداری از امکانهای بدیل است؟ تحلیل و بررسی تلقی سلبی فیلسوفان از اختیار. متافیزیک، دوره ۱۱، شماره ۲۸، صفحات ۱۳-۳۴.
- Alavi, F. (2020). *Does Free Will Having Alternative Possibilities?*. Metaphysic, 11(28), 13-34. (in Persian)
- Alvarez, M. (2009). *Actions, thought-experiments and the 'Principle of alternate possibilities'*. Australasian Journal of Philosophy, 87(1), 61-81.
- Alvarez, M. (2013). *Agency and Two-Way Powers*. Proceedings of the Aristotelian Society, 113(1pt1), 101-121.
- Blumenfeld, D. (1971). *The Principle of Alternate Possibilities*. The Journal of Philosophy, 68(11), 339-345.
- Capes, Justin A. (2023). *Moral Responsibility and the Flicker of Freedom*. Oxford University Press
- Capes, J.A. (2024). *Unavoidable actions*. Philosophical Explorations, 27(1), 57-73.
- Danesh, J. (2021). *Dilemma Defense and the Frankfurt's Solutions to it*. New Intellectual Research, 6(11), 131-153.
- Danesh, J; Kouhi, T. (2022). *The Flicker of Freedom in Defense of the Principle of Alternative Possibilities*. Philosophy of Religion Research, 19(2), 161-175. (in Persian)
- Davidson, Donald. (1980). *Essays on Actions and Events*. Oxford: Clarendon Press.
- ischer, J.M; Ravizza, M. (1991). *Responsibility and Inevitability*. Ethics, 101(2), 258-278.
- Frankfurt, H.G. (1969). *Alternate Possibilities and Moral Responsibility*. The Journal of Philosophy, 66(23), 829-839.
- Kenny, A. (1975). *Will, Freedom and Power*, Oxford: Blackwell.
- McKenna, M & Pereboom, D. (2016). *Free Will: A Contemporary Introduction*, New York: Routledge.
- Shabo, S. (2011). *Agency without Avoidability: Defusing a New Threat to Frankfurt's Counterexample Strategy*. Canadian Journal of Philosophy, 41(4), 505-522.
- Steward, H. (2020). *Agency as a Two-Way Power: A Defence*. The Monist, 103(3), 342-355.
- Steward, H. (2022). *Frankfurt cases, alternative possibilities and agency as a two-way powers*. Inquiry: An Interdisciplinary Journal of Philosophy, 65(9), 1167-1184.
- Stump, E. (1996). *Libertarian Freedom and the Principle of Alternative Possibilities*. In Faith, Freedom, and Rationality: Philosophy of Religion Today. edited by Jeff Jordan & Daniel Howard-Snyder, Lanham: Rowman & Littlefield, 73-88.

پی‌نوشت‌ها

- i. اگر بخواهیم دقیق‌تر صحبت کنیم، اکثر فلاسفه دو شرط را به‌مثابه شرط لازم برای مسئولیت اخلاقی ذکر می‌کنند که با یکدیگر شرط کافی برای مسئولیت اخلاقی خواهند بود: شرط آزادی (Freedom condition) و شرط معرفتی (Epistemic condition). بر اساس شرط آزادی، کنشگر الف در قبال کنش x به‌لحاظ اخلاقی مسئول است، تنها اگر کنشگر الف کنش x را آزادانه انجام داده باشد. حال سؤال اینجاست که آزادانه انجام دادن یک کنش به چه معناست؟ به عبارت دیگر، شروط لازم و کافی برای «آزادی» کدامند؟ یکی از شروط لازم پیشنهادی برای آزادی، «توانایی به‌گونه‌ای دیگر عمل کردن» یا «توانایی اجتناب کردن» است که آن را در قالب «اصل امکان‌های بدیل» بیان می‌کنند. از آنجایی که اگر a شرط لازم برای b باشد و b هم شرط لازم برای c باشد، آنگاه a شرط لازم برای c است؛ می‌توان از شرط لازم بودن امکان‌های بدیل برای مسئولیت اخلاقی سخن گفت. در سرتاسر این مقاله، این اصل-اصل امکان‌های بدیل-را در ارتباط با مسئولیت اخلاقی مطرح خواهیم کرد.
- ii. مکتب نیمه‌سازگارگروی (Semicompatibilism) با الهام از مثال نقض فرانکفورت بر «اصل امکان‌های بدیل» پدید آمد. ادعای نیمه‌سازگارگروان این است که مسئولیت اخلاقی، هم با تعیین‌گروی (determinism) سازگار است و هم با ناتعیّن‌گروی (indeterminism). جان مارتین فیشر، که نام نیمه‌سازگارگروی ابداع اوست، مهم‌ترین اندیشمندی است که به تقویت مثال‌های نقض فرانکفورتی پرداخته و سعی کرده است که سازگاری مسئولیت اخلاقی با تعین‌گروی و ناتعیّن‌گروی را نشان دهد.
- iii. ماریا آلوارز از فیلسوفان تحلیلی نامدار در «فلسفه کنش» به‌شمار می‌رود. آثار وی بر موضوعاتی مانند «سرشت کنش»، «متافیزیک کنش»، «تبیین کنش» و «دلایل کنش‌ورزی» متمرکزند. مشهورترین اثر آلوارز، کتاب *انواع دلایل: جستاری در فلسفه کنش* (Alvarez, M. (2010). *Kinds of Reasons: An Essay in the Philosophy of Action*, Oxford University Press) است که در آن سعی دارد به پرسش‌هایی از قبیل «دلایلی که برای خاطر آنها کنش‌ورزی می‌کنیم، چه هستند؟»، «آیا این دلایل، به چند نوع متفاوت تقسیم می‌شوند؟» و ... پاسخ دهد. نظریه‌ای که آلوارز در این کتاب درباره «دلایل کنش‌ورزی و نقش آنها» مطرح می‌کند، برخلاف جریان غالب دیویدسونی در فلسفه کنش معاصر است.
- iv. جاستین کیپس فیلسوف تحلیلی جوانی است که در دهه اخیر مقالات متعددی در حوزه «اراده آزاد» و «مسئولیت اخلاقی» منتشر کرده است. به نظر می‌رسد که اصلی‌ترین دلمشغولی کیپس در بحث از اراده آزاد و مسئولیت اخلاقی، که پایان‌نامه دکتری وی نیز در همین باب بوده است، «اصل امکان‌های بدیل» و استدلال‌های له و علیه آن است. کیپس در تکیه‌نگاشت خود با عنوان *مسئولیت اخلاقی و روزنه آزادی* (Capes, Justin A. (2023). *Moral Responsibility and the Flicker of Freedom*, Oxford University Press) سعی می‌کند که از این اصل در برابر «مثال‌های نقض فرانکفورتی» دفاع کند.
- v. ذکر این نکته ضروری است که اگرچه هر دو «توانایی به‌گونه‌ای دیگر عمل کردن» را شرط لازم برای آزادی و مسئولیت اخلاقی می‌دانستند، اما تحلیل واحدی از این توانایی نداشتند. سازگارگروان قائل به تحلیل شرطی (Conditional analysis) و ناسازگارگروان قائل به تحلیل نامشروط/غیرشرطی (Categorical analysis) هستند.

analysis) از «توانایی به گونه‌ای دیگر عمل کردن» بوده‌اند. بر اساس این دو تحلیل، سازگار گروان حکم به سازگاری «توانایی به گونه‌ای دیگر عمل کردن» با «تعیین گروی» و ناسازگار گوان حکم به ناسازگاری میان این دو می‌کردند. مطابق با تحلیل شرطی: کنشگر الف در انجام کنش x دارای توانایی به گونه‌ای دیگر عمل کردن است، اگر و تنها اگر، اگر کنشگر الف می‌خواست چیزی غیر از x را انتخاب کند، آنگاه کنشگر الف غیر از x را انتخاب می‌کرد. مطابق با تحلیل نامشروط/غیرشرطی: کنشگر الف در انجام کنش x دارای توانایی به گونه‌ای دیگر عمل کردن است، اگر و تنها اگر، علی‌رغم ثابت بودن همه چیز تا پیش از تصمیم به انجام x ، این امر ممکن باشد که کنشگر الف چیزی غیر از x را انتخاب کند (فرض کنید که کنشگر الف در لحظه t در جهان بالفعل W کنش x را انجام داده است. طبق تحلیل نامشروط/غیرشرطی از امکان‌های بدیل، کنشگر الف تنها در صورتی در انجام x از امکان‌های بدیل برخوردار است که جهان ممکن به نام W' وجود داشته باشد که تا لحظه t با W این همان است و با این حال، کنشگر الف در W' کنش x را انجام نمی‌دهد).

vi. به معنای دقیق کلمه، هدف از مثال‌های نقض فرانکفورتی این است که نشان دهند تحلیل نامشروط/غیرشرطی از اصل امکان‌های بدیل - که با تعیین گروی ناسازگار است - کاذب است. بنابراین، حامیان مثال‌های نقض فرانکفورتی با تحلیلی از اصل امکان‌های بدیل که با تعیین گروی سازگار باشد، مانند تحلیل شرطی، مشکلی ندارند. به عبارت دیگر، نوآوری فرانکفورت ارائه مثال نقضی بر تحلیل نامشروط/غیرشرطی از اصل امکان‌های بدیل بود.

vii. این دو تفسیر در طول دو تحلیل شرطی و نامشروط/غیرشرطی قرار دارند و نه در عرض آنها؛ بدین صورت که می‌توان هر یک از تحلیل‌های شرطی و نامشروط/غیرشرطی را به دو نحو تفسیر کرد.

viii. شاید اِشکال شود که «اجتناب از کنش x » مستلزم «تصمیم به اجتناب کردن از x » است که نوعی کنش ذهنی (mental action) به شمار می‌آید. آلوارز خود این اِشکال را مطرح و به آن پاسخ می‌دهد. وی معتقد است که چنین استلزامی برقرار نیست. به باور وی، اِشکال مذکور مبتنی بر این آموزه است: «به ازای هر کنشی مانند x که از روی قصد (intentionally) انجام می‌دهیم یا نمی‌دهیم، انجام یا عدم انجام x معلول یک کنش ذهنی مانند تصمیم گرفتن یا انتخاب کردن انجام یا عدم انجام x است». آلوارز معتقد است که چنین دیدگاهی مستلزم تسلسل باطل است (Alvarez, 2009, p. 64). در اینجا از قضاوت در باب درستی یا نادرستی ادعای آلوارز صرف نظر می‌کنیم.

ix. جان مارتین فیشر، از حامیان فرانکفورت و مبدع مکتب نیمه‌سازگار گروی، نوع جدیدی از مثال‌ها را علیه اصل امکان‌های بدیل طراحی کرده است که تفاوت اندکی با مثال‌های نقض فرانکفورتی دارد و از این رو گاهی - و نه همواره - برای نشان دادن تمایز آنها با مثال‌های فرانکفورتی، آنها را مثال‌های نقض فیشری (Fischer-style counterexamples) می‌نامند. آلوارز معتقد است که اگرچه اِشکال مبتنی بر سرشت کنشگری به مثال‌های نقض فیشری وارد نیست، اما مشکل این مثال‌ها این است که تنها نقض‌کننده تفسیر ب (تفسیر قوی) از اصل امکان‌های بدیل هستند و نه تفسیر الف (تفسیر ضعیف)؛ حال آنکه تفسیر صحیح از اصل امکان‌های بدیل تفسیر الف است و نه ب (Alvarez, 2009, pp. 68-70). ما در این مقاله تنها به انتقاد آلوارز بر مثال‌های نقض فرانکفورتی - و نه فیشری - می‌پردازیم.

x. برای مثال فرض کنید که عرفان و احسان دو شریک تجاری هستند. از آنجایی عرفان به فریب کاری‌های طولانی مدت احسان در دوران شراکتشان پی برده است و عرفان نیز شخصی به شدت زودجوش و احساسی

است، عرفان انگیزه زیادی برای کشتن احسان دارد.

xi. شاید این سؤال در ذهن پیش بیاید که بابک چگونه، پیش از تصمیم عرفان، می‌خواهد تصمیم وی را تشخیص دهد. فرانکفورت این راه را پیشنهاد می‌دهد: فرض کنید تا پیش از این، هربار که عرفان می‌خواسته از بین x و $\sim x$ تصمیم به انجام یکی بگیرد، به‌طور یکنواخت، پیش از تصمیم به انجام x عضلاتش صورتش منقبض می‌شده و پیش از تصمیم به انجام $\sim x$ عضلات صورتش منقبض نمی‌شده است. بابک از این موضوع آگاه است و با داشتن این الگو می‌تواند تشخیص دهد که در این دفعه عرفان می‌خواهد چه تصمیمی بگیرد (Frankfurt, 1969, p. 835).

xii. آلوارز با این آموزه که «به ازای هر کنشی مانند x که از روی قصد انجام می‌دهیم یا نمی‌دهیم، انجام یا عدم انجام x معلول یک کنش ذهنی مانند تصمیم گرفتن یا انتخاب کردن انجام یا عدم انجام x است» مخالف است (Alvarez, 2009, p. 64). بنابراین، وقتی می‌گوید «اینکه توانایی خود را برای درست کردن اُملت اعمال می‌کنم یا نه، بر عهده من است» یعنی «اینکه اُملت درست می‌کنم یا نمی‌کنم، بر عهده من است»؛ می‌خواهد از این پنداشت که «اعمال قدرت بر انجام x »، کنشی متمایز از «انجام x » است، جلوگیری کند.

xiii. آلوارز معتقد است که «نظریه قدرت علی دو سویه» در باب کنشگری، ریشه در آرای ارسطو دارد (Alvarez, 2013, p. 108). ارسطو در اخلاق نیکوماخوس می‌گوید «جایی که در قدرت ما است که عمل کنیم، همچنین در قدرت ما است که عمل نکنیم» (Aristotle, 1984, 113b6). هلن استوارد (Helen Steward)، یکی دیگر از حامیان «نظریه قدرت علی دو سویه»، نیز معتقد است که این نظریه به ارسطو باز می‌گردد (Steward, 2022, p. 1173). ارسطو نه تنها در اخلاق نیکوماخوس، بلکه در اخلاق ادیموسی نیز چنین عقیده‌ای را ابراز می‌کند (Aristotle, 1984, 1223a2-7).

xiv. کیپس میان دو نوع توانایی تفاوت قائل می‌شود: توانایی عمومی (general ability) و توانایی در لحظه (in-the-moment ability). کیپس توانایی عمومی را از سنخ، علم و مهارت لازم برای انجام یک کنش می‌داند (که معادل با توانایی مورد نظر آلوارز در بخش ۲ از همین مقاله است). توانایی در لحظه عبارت است از بودن در موقعیتی که کنشگر بتواند آن علم و مهارت لازم را در انجام آن کنش، به منصه ظهور برساند. کیپس معتقد است که اگرچه مادر توانایی عمومی برای اجتناب از دویدن و نجات دادن کودک‌کان را دارد (یعنی می‌داند که چگونه باید از این کار اجتناب کند، برای مثال با ایستادن سر جای خود)، اما در صورتی که کسب انگیزه برای اجتناب کردن یا از دست دادن انگیزه برای دویدن، برایش ناممکن باشد-مادر فاقد توانایی در لحظه برای اجتناب از کنش است (Capes, 2024, pp. 57-73). در ادامه مشخص می‌شود که آلوارز معتقد است که جهان ممکن وجود دارد که مادر علی‌رغم فقدان هر گونه انگیزه برای اجتناب از دویدن به سوی ساختمان-باز هم از دویدن اجتناب می‌کند که این به معنای داشتن توانایی در لحظه است.

xv. اگرچه آلوارز از عبارت «توانایی در لحظه» استفاده نمی‌کند، از عبارات او مشخص است که علاوه بر «توانایی عمومی»، معتقد است که مادر «توانایی در لحظه» هم برای اجتناب از دویدن به سوی ساختمان دارد (Alvarez, 2013, pp. 117-118).